هو العلیم

میزان ارزش عمل

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۷

- مجلس اول

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسم اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

امروز داشتم یک مقاله‌ای را می‌خواندم، انسان از این مقاله‌ها که می‌خواند، از این نوشته‌هایی که می‌نویسند از همان خط اول و دوم و سوم و چهارم می‌تواند پی ببرد که روند قلم به چه سمتی است و مقصود نویسنده از نوشتن این مقاله چه هدفی است.

این نویسنده در ذهن خودش و در فکر خودش چه بخواهد و چه نخواهد در ترکیب کلمات و ترکیب جمله به نحوی عمل می‌کند که آن خواست خودش و منظور خودش و هدف خودش را در این کلمات و در این جملات چه بخواهد و چه نخواهد مطرح می‌کند. و انسان متوجه می‌شود که این قلم

یک قلم صادقانه است یا قلمی است که قلم تزویر است، قلم خدعه است و قلمی است که برای تحریف واقعه و حادثه و یک حقیقت، آن قلم به کار گرفته شده است؛ مشخص است.

خیلی برایم جالب بود وقتی که این مقاله را می‌خواندم، البته یک مقداری را خواندیم دیگر بقیه‌اش را گفتیم وقت ما و عمر ما ارزش این را ندارد که به این مسائل انسان بپردازد. به یاد حرف مرحوم پدرمان افتادم خدا رحمت‌شان کند که می‌فرمودند: انسان یک عمری خیال می‌کند که به دنبال خدا دارد می‌رود، سنگ خدا را به سینه می‌زند، عبادت خدا را انجام می‌دهد، مردم را دعوت به خدا می‌کند و دعوت به رضای الهی و رضوان الهی می‌کند و در آخر عمر می‌فهمد همه اینها برای نفس و هوای نفسش بوده و هیچ در دست ندارد. صفر الکفّ از این دنیا به آن دنیا حرکت می‌کند و عمر خودش را تباه کرده است، عمر خود را ضایع کرده و خدا هم عمر دوباره به انسان نمی‌دهد، یک عمر بیشتر نمی‌دهد، قاعده‌ای دیگر ندارد، تنبه و تذکر دیگر در

آنجا نتیجه‌ای ندارد.

انسان چه باید بکند که به این بلیة مبتلا نشود، چطور باید انسان خودش را در آزمایش قرار بدهد تا اینکه [دچار این ابتلائات نشود]. خب یک وقت مسیر انسان مشخص است؛ شخص خلاف‌کار خلاف می‌کند، کار حرام انجام می‌دهد، دزدی می‌کند، شرب خمر می‌کند، غش در معامله می‌کند، خب مسئله برای او واضح است. یک وقتی انسان نه! به دنبال خدا و رضای الهی می‌خواهد حرکت کند و به آن سمت، سمت و سوی خودش را قرار داده است؛ نمازش را اول وقت با وضو می‌خواند، روزه‌اش را می‌گیرد، حج را انجام می‌دهد. خب اینها کارهای خلاف که نیست؛ صدق دارد، صداقت دارد، در معاملات و سایر مسائل رعایت می‌کند، ولی در باطن به یک نحو دیگری دارد حرکت می‌کند، در باطن به یک شکل دیگری دارد می‌رود.

یک آیه در قرآن راجع به این قضیه است که می‌فرماید: لَنْ ینالَ اللهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکنْ ینالُهُ التَّقْوی الحج، ۳۷، شما که این قربانی را قربانی می‌کنید این نه گوشتش به خدا می‌رسد، نه خونش

می‌رسد، نه جسمش می‌رسد، نه پوستش می‌رسد. این قربانی یک عمل ظاهر و خارجی است، این گوسفند یک وزنی دارد، گوشتش را تقسیم می‌کنید، پوستش را برمی‌دارید و تقسیم می‌کنید به قوم و خویش‌ها و همسایه‌ها. هیچکدام اینها به خدا نمی‌رسد، خدا مجرد است و قربانی ماده است و خدا نیاز ندارد به این قربانی، احتیاج ندارد. آنچه که به خدا می‌رسد، آن مسئله‌ای است که پشت این قضیه است. این قربانی برای چه بوده، آن به خدا می‌رسد! هدف از این قربانی چه بوده است، برای چه قربانی کردید! برای چه قربانی کردید! آیا قربانی کردید در روز قربان به خاطر اینکه قربانی مستحب است یا درون این [نیت]، این هم بوده که اگر نکنید می‌گویند آقا چرا امسال قربانی نکرده است؟ این خالص بوده یا اینکه قاطی شده و یک چیز دیگر ضمیمه شده است؟! یا اینکه می‌گویند که خب هر سال آقا یک گوسفند، دو گوسفند، سه گوسفند قربانی می‌کرد. امسال چرا نشد و چرا نداد؟ نفس در خودش یک احساس ذلتی می‌کند و یک احساس

خفتی می‌کند. توجه کردید؟

این می‌آید و کار را خراب می‌کند. یعنی آن چیزی که باید بالا برود دیگر بالا نمی‌رود. چون نیت نیت کثرت است، کثرت که به سوی وحدت حرکت نمی‌کند، کثرت در عالم کثرت باقی می‌ماند، در عالم تعلقات، در عالم جزئیات، در عالم تقیدات، در عالم ماده و عالم اعتبارات باقی می‌ماند و به وحدت جلو نمی‌رود و حرکت نمی‌کند. پس چه بالا می‌رود؟ هیچ! انسان قربانی می‌کند ولی می‌بیند حالی برای او به دست نیامد و تغییری برای او پیدا نشد، سبک نشد، انبساط پیدا نکرد. چرا؟ چون انبساط و سبکی مربوط به بهجت و نور است درحالی‌که قربانی او حامل نور نبوده و حامل کثرات و تعلّقات بوده است. کثرات هم برای کثرات است و چیزی در او اضافه نمی‌شود، عوض نمی‌شود.

انسان افطاری می‌دهد، خب افطاری مستحب است و این همه استحباب راجع به افطاری وارد است. و این همه روایاتی که داریم که کسی مومنی را در ماه مبارک افطار دهد ولو به قدری از خرما، و درست هم هست اینها و هست. حالا انسان می‌آید

افطاری می‌دهد، بعد افراد را دعوت می‌کند می‌آیند اول یکی، ده تا، پنج تا، بیست تا، پنجاه تا، کم‌کم توسعه پیدا می‌کند بعد کم‌کم می‌شود افطاری فلان آقا، افطاری فلان آقا. سال بعد افطاری آقا، افطاری آقا رفتی؟! ما که توفیق داشتیم رفتیم، إن‌شاءالله که سال دیگر هم خدا قسمت شما بکند و شما هم بروید. شما نرفتید افطاری آقا؟ ما خدا توفیق داد رفتیم، شما رفتید، شما نرفتید، اینها چیست؟ اینها همه تخیلات و همه توهمات است.

یک وقت انسان نگاه می‌کند می‌بیند تمام این کارهایی که دارد انجام می‌دهد، همه‌اش برای دنیا شد، همه‌اش برای این و آن و حرف‌های این و آن و مسائل این و آن شد. خب نکند دیگر، برای چه خودش را معطل می‌کند! وقتی‌که دارد می‌بیند وضع به این کیفیت دارد جلو می‌رود، خب چرا باید انجام بدهد؟ انسان از هر جا می‌خواهد قطع کند و جلویش را بگیرد تا جلوتر نرود.

آنچه که پشت این عمل هست و آن نیتی که پشت این است آن مهم است برای انسان که انسان به

آن هدف برسد و به آن نیت برسد تا جایی که خواست انسان به طور کل از میان برمی‌خیزد، دیگر انسان خواست ندارد، احساس می‌کند چون محبوب او این را می‌پسندد این به آن سمت می‌رود، نه اینکه تکلیفی آمده. محبوب او این را الان می‌پسندد، حالا چه به او امر بکند یا نکند.

یک وقتی یک شخصی از علما که اهل فلسفه و حکمت هست یک مطلبی نوشته بود و من تعجب کردم و مطلب راجع به این بود که به انبیاء و معصومین همان تکلیفی تعلق می‌گیرد که به ما تعلق می‌گیرد. این حرف اصلا غلط محض است! انبیا و معصومین از مرتبه تکلیف خارج شدند. یعنی امام ننشسته که ببیند خدا به او امر می‌کند که موقع نماز ظهر، نماز بخواند و او بلند شود و بخواند؛ او در به انتظار رسیدن وقت زوال ثانیه شماری می‌کند، دنبال تکلیف نیست. یعنی اگر خدا در همان موقع تکلیف را بردارد بگوید من امروز تکلیف را برداشتم خواستید بخوانید، نخواستید نخوانید؛ یعنی امام نمی‌خواند دیگر و تکلیف ندارد؟ دیگر خدا برداشته است.

یا اینکه نه برای او فرقی نمی‌کند و بلند می‌شود و نماز ظهر و عصرش را می‌خواند. او دنبال این نیست که از طرف خدا امریه بیاید، واجب است بر تو ای امام سجاد که الان نمازظهر را بخوانی و اگر نخوانی مستوجب عقاب خواهی شد. این ما هستیم که دنبال فرار از این مسائل هستیم و اگر بشود یک روزنه‌ای پیدا بکنیم و خلاصه یک رکعت هم کمتر یک رکعت است، یک فرجه‌ای هم به دست بیاوریم خلاصه یک سفری خداوند نصیب کند و دو رکعت شکسته و .... گفتند چه نتیجه‌ای از سفرت گرفتی؟ گفت هیچی! فقط نتیجه‌اش این بود که نمازمان را دو رکعت خواندیم والّا هیچ گیرمان نیامد در این سفر. حالا دنبال این هستیم که یک مقداری از تکلیف‌مان کم بشود.

خدا رحمت کند مرحوم قاضی را! ایشان گاهی اوقات می‌فرمودند به دوستانشان که من ماتم گرفتم اگر آن دنیا نماز را از ما بردارند چه کار کنم؟! اگر آن دنیا بیایند بگویند دیگر لازم نیست نماز بخوانی ما چه کار کنیم؟! حالا ما می‌گوییم الهی شکر راحت

شدیم و دیگر رفتیم آنجا و به مسائل دیگر بپردازیم.

نماز برای این دنیا بود، نماز و روزه برای این دنیا بود و آن دنیا دیگر مطالب دیگری است و آثار نماز و برکاتش هست آن‌طرف. او دارد می‌گوید اگر نماز را از من گرفتند من چه کار کنم و این دنبال این است که می‌گوید الهی شکر، خدا دیگر آن طرف از ما تکلیف و چیز دیگری در این صورت نمی‌خواهد.

خب در نماز چه حالی برای او پیدا می‌شود که یک هم‌چنین حرفی را می‌زند و چرا ما نمی‌زنیم؟ خب این یک مطلب است دیگر، یک هم‌چنین شخصیتی که حرف هزل نمی‌زند، این چه احساسی دارد؟ واقعا من وقتی‌که در خدمت مرحوم آقای حداد بودم و می‌دیدم نزدیک وقت نماز چه ظهر، چه مغرب، حال ایشان را که دارد تغییر می‌کند، یعنی اصلا حالشان و وضع‌شان [طوری بود که این‌ها] دیگر با کسی صحبت نمی‌کردند. مثلا در همان [لحظات] آخر و در همان اوقاتی که متصل به [اذان هست]، انگار همه‌اش در حال انتظار بودند که این فرصت دست بدهد و آن اتصال خاص آنها که دائم در اتصال بودند ولی آن اتصال خاص خب در نماز

تفاوت می‌کند آن پیدا بشود.

خب چرا ما این‌طور نیستیم؟ خب معلوم است که اینها در چه وضعیتی هستند، اینها اصلا در مقام تکلیف نیستند که خدا به اینها تکلیف کند. تکلیف از کلفَت است. کلفت یعنی فشار، یعنی در محذور قرار دادن. یعنی واقعا آن أمیرالمؤمنینی که نماز می‌خواند و متوجه نیست که در چه وضعیتی هست و با آن کیفیتی که نقل کردند و در تواریخ هست، این امیرالمؤمنین نمازش را براساس أمریة می‌خواند؟ چون خدا بر او واجب کرده می‌خواند و اگر واجب نمی‌کرد کاری ندارد می‌رود دنبال کارهای دیگر و مسائل دیگر؟! اینجاست که عبادت اصلا به طور کلی صورت دیگری پیدا می‌کند و فقط آن خواست محبوب برای او پیدا می‌شود.

بعد در یکی از نوشته‌ها یا صحبت‌هایی که قبلا کرده بودم به این نکته اشاره کردم که مرحوم آقا بارها شده بود و حتی یک مرتبه جلوی خود ما بود که به آقای حداد فرمودند: اگر این لیوان نجس باشد و شما به من بگویید این لیوان را بخور من این لیوان را

می‌خورم! خب این مطلبی بود که ایشان فرمودند و در این مسئله جای شکی هم نیست و خود بنده هم حاضر بودم و در آن مجلس هم بودم. و الان می‌بینم در بعضی از مقالات به این حرف من خرده می‌گیرند. خب اینها بعید می‌دانم مطلب را ندانند، به نظر می‌رسد که از روی مسائل دیگری این مطالب گفته می‌شود.

خب اولا این مطلب را که می‌گوید؟ که هم‌چنین حرفی می‌زند؟ یک شخصی می‌زند که یک فرد عادی نیست، فرش فروش و پارچه فروش نیست. یک شخصی است که از نقطه نظر علمی و احاطه فنی اگر اعلم از علمای عصر خودش نبود، حداقل از نظر ظاهر هم تراز بود. خب این چیزی است که انسان این مطالب را می‌تواند به دست بیاورد، پس بنابراین حرفی نیست که از روی سرسری و یک لق‌لقه‌ی لسان این حرف سر زده باشد.

اما خب چرا باید ما این‌قدر کوته‌نظر باشیم و بخواهیم خودمان را و وضعیت و شخصیت خودمان را نشان بدهیم با این مطالب. اولًا ایشان این حرف را زدند، ولی آیا برای یک بار در عمر خودشان این

مسئله اتفاق افتاد؟ یک سوال بکند خب شما این حرف را به استادتان زدید بسیار خب، خب باید اتفاق هم بیافتد دیگر وقتی انسان یک چیزی می‌گویدخب باید، آیا در تمام مدت عمر هفتاد ساله ایشان یک بار اتفاق افتاد که ایشان یک چیز نجس که هیچی! متنجسی هم، ایشان تناول کنند؟ ابدا! پس یک هم‌چنین چیزی نبوده و اتفاق نیفتاده است. ثانیاً ایشان این حرف را به که زده است؟ به جنابعالی که مقاله می‌نویسی زده است؟ اگر به تو می‌زد خب در همان آن، می‌گفتی بیا این را بردار بخور اگر راست می‌گویی! این حرف را به کسی زده است که او را مانند امام خود می‌داند در اطلاع و اشراف بر حقایق، دو دو تا چهارتا، برایش هم مشخص است و منجّز است. شما در آن قسمت می‌توانی تشکیک کنی؟ نه! [حالا بگویید] آقا شما که در اینجا تشخیص به این نحو دادی، تشخیص شما اشتباه است. خب بله! آنجا بیایید بحث کنیم که آقا تشخیص اشتباه است یا نه. اما این حرف را نیامده که به تو بزند که تو بگویی آقا بردار بخور.

مثل اینکه آقا فرض کنید که بنده بروم و وارد داروخانه بشوم، یک بچه ده ساله‌ای آنجاست. بگویم یکی از این دواها را بده من بخورم دلم درد می‌کند، بچه ده ساله که دوا نمی‌فهمد چیست، به جای این دوای معده دوای قلب می‌دهد تا این قرص را می‌خورم رو به قبله دراز می‌کشم. خب به این بچه ده ساله هم می‌گویند آقا دوا بده یا به که می‌گویند؟ به آن دکتر داروساز که پشت آن میز هست به آن می‌گویند که آقا الان معده من ناراحتی دارد یک دارویی بده. او هم بلند می‌شود به فرض یک داروی معده که متناسب با وضعیت و حال من هست برمی‌دارد و آن دارو را می‌دهد و من می‌خورم و خوب هم می‌شوم. ایشان این حرف را به که زده است؟ به من و شما زده است؟ صد سال نمی‌آید به من و شما بگوید آقا اگر این لیوان لیوان فرض کنید نجس یا متنجس است را بدهی من می‌خورم. هیچ وقت به من که نمی‌گوید یا به شما که نمی‌گوید. مخاطب این حرفش که بوده است؟ مخاطب این حرف استادی بوده که به اعتقاد خود ایشان اگر ایراد وارد است در آن قسمت وارد است، که در آنجا هم

وارد نیست که به اعتقاد خود ایشان بر همه ضمائر، بر همه مطالب، بر همه خفیات و بر همه مسائل مثل روز روشن آگاه و مطلع و بر همه چیز وارد است. به این آدم گفته اگر این را بگویی من می‌خورم! خب آن چیز مهمی نبوده و یک چیز عادی است. خب بله! اگر بگوید آقا این نان را اگر شما بگویید می‌خورم، خب مگر هنر کردی، نگفته هم می‌خوریم! آقا این آب را اگر شما بگویید بخور من می‌خورم، این هنر نیست! خب آب اشکال ندارد خوردن آب که مباح است، آقا این خورش را اگر شما بگویید می‌خورم، خب خیلی ممنون نگفته هم ما می‌خوریم همه‌اش هم می‌خوریم این چیزی نیست.

آن چیزی که اطاعت شاگرد را در قبال استاد نشان می‌دهد، خوردن و اجازه گرفتن خورش و پلو و آب و سیب و خربزه نیست، خب اینهایی که همه عادی و مباح است، این که اطاعت را نشان نمی‌دهد. آن چیزی که نشان می‌دهد اطاعت و تسلیم محض در قبال استاد آن هم این استاد است، نه آنهایی که ....

و اگر صحبت این باشد که اصلا طرح این مسئله

غلط است، اصلا طرح این قضیه چون اگر او امر بکند امر به معصیت است و امر به معصیت از انسان متمشی نباید بشود، اگر این‌طور است بسیار خب بفرمایید ببینم خطاب به ذبح اسماعیل معصیت بود یا این که معصیت نبود؟ کشتن فرزند بدتر است و اسوء حالًا است یا یک متنجس را خوردن؟ اصلا ربطی به همدیگر ندارد. چرا خداوند امر به معصیت کرده است؟

يا بُنَي إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُك الصافات، ۱۰۲، من دارم در خواب می‌بینم که تو را می‌کشم، می‌کشم نه اینکه نازت می‌کنم، چاقو دستم گرفتم چاقوی تیز و دارم سرت را می‌برم و کرد، ناز نکرد! سرش را گرفت برید، حالا چاقو نبرید، آن یک مطلب دیگر است. إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُك فَانْظُرْ ما ذا تَرى، حالا آن حضرت اسماعیل را ببینید آن چه وضعیتی داشته است: یا ابت افعل ما تومر، چرا درنگ می‌کنی پدر؟! خب یکی به حضرت ابراهیم نگفت این چه امریه خلاف شرعی است که از طرف خدا صادر شده مگر کشتن فرزند، کشتن بچه معصوم، کشتن فرزند معصوم که جانشین

ابراهیم است، مگر خلاف شرع نیست؟ قطعا خلاف شرع است، صد در صد بدون برو و برگرد و هیچ شبهه‌ای ندارد، چرا خدا امر می‌کند؟ برای چه؟

خدا می‌توانست یک امرهای دیگری می‌کرد، یک مسائل دیگری، کشتن فرزند چرا؟ می‌گویند أوامر أوامر امتحانیه است و أوامر امتحانیه بر آن سوء نفس عمل تاثیری ندارد. أوامر امتحانیه به نسبت به آمر امتحانی است ولی نسبت به مأمور که امتحانی نیست. آن کسی که دارد این را انجام می‌دهد اگر بداند امتحانی است که هنر نکرده، بنده هم می‌روم انجام می‌دهم، شما هم می‌روی انجام می‌دهی. وقتی من بدانم که این چاقو نمی‌برد و خدا جلویش را می‌گیرد خب کاری ندارد همه ما فردا سر بچه‌هایمان را می‌آییم برمی‌داریم انگار داریم با پنبه سرشان را می‌بریم. می‌دانیم امتحانی است دیگر، خب خودمان اطلاع داریم، خب هنر نکردیم، این دیگر امتحان نیست، این دیگر امری برای چه بیاید! امر امتحانی موقفش در جایی است که مأمور اطلاع بر امتحان ندارد، اگر اطلاع بر امتحان داشته باشد دیگر این امر

امر امتحانی نیست، خب چرا خدا امر به خلاف شرع کرد؟ چرا؟ و نظایرش را ما زیاد داریم.

در داستان حضرت خضر و کاری که حضرت خضر انجام داد در مسائل دیگر که البته اینها را اگر نظر رفقا باشد در همین برنامه در جلسات سال‌های قبل راجع به حجیت فعل ولی در ماه مبارک رمضان صحبت شد حالا تا خدا چه بخواهد که اینها را بتوانیم منتشر کنیم.

امام صادق علیه‌السلام به هارون مکی فرمودند وقتی‌که تنور روشن بود برو در تنور. آیا هارون مکی که رفت در تنور با اعتقاد بر این که آتش او را نمی‌سوزاند رفت؟ این که هنر نکرد دیگر، بنده هم می‌روم اگر بدانم که امام صادق جلوی آتش را گرفته خب من می‌گویم آقا من زودتر از او می‌روم که امتثال امر امام هم کرده باشم. حالا شما بشین سر جایت بابا، تو عرضه این حرفها را نداری، او هارون مکی است [که مورد خطاب امام علیه‌السلام واقع می‌شود]. هارون با این اعتقاد رفت که جزغاله می‌شود، با این اعتقاد بلند شد رفت.

خب چرا امام صادق امر کرد؟ مگر هلاکت یک

مومن خلاف شرع نیست؟ خب برای چه؟ آتش تنور دارد در می‌آید و می‌سوزاند. به آن خراسانی گفت یارو هی آمد حرف زد، حرف زد، خلاصه حضرت دید خیلی دارد حرف می‌زند، معمولا زیاد حرف می‌زنند. گفت بابا زیاد حرف نزن! اگر راست می‌گویی بلند شو برو در تنور، که یا ابن رسول اللَه؟ من بروم؟ گفتند بله تو برو! جای این حرف زدن بلند شو برو در تنور. یا ابن رسول اللَه از جان ما چه می‌خواهی؟ مگر من چه گفتم؟ آمدم گفتم دوستان شما آنجا در خراسان هستند حضرت فرمودند دوستان ما به جای خود یکی‌اش تو، بلند شو برو در تنور. ا! یا ابن رسول اللَه رحمی، مروتی آقا حرفهایمان را پس گرفتیم. عرض کردند حضرت خب دیگر مثل اینکه فقط اهل حرف است مثل بقیه. بله! فقط حرف می‌زند. در همین حرفها بود که این هارون مکی آمد هنوز لنگه کفشش دستش بود گفت سلام، حضرت فرمودند قبل از اینکه بنشینی تشریف ببرید در آن تنور آنجا جایش گرم‌تر است، آنجا جایش بهتر است، اصلا نگفت بله، نگفت نه چرا

برای چه؟ لنگه کفش را گذاشت آنجا و رفت خودش آنجا صاف در تنور نشست. یک‌دفعه وحشت کرد فلانی چه شد! حضرت شروع کردند از مشهد و احوال مشهد و خراسان و آن وقت مشهد که نبود، از حال نیشابور بوده، هر جا بوده، سبزوار و بلخ که همه اینها را خراسان می‌گفتند. خب شروع کردند به صحبت کردن، بعد یک مدتی گذشت حضرت فرمودند برو ببین رفیقت در چه حالی است؟ رفت دید نشسته دارد با آتش‌ها بازی می‌کند، کنار می‌زند. حضرت فرمودند چند تا از اینها در همان خراسان پیدا می‌شود؟ گفت دو نفر پیدا نمی‌شوند. حضرت فرمودند اگر پنج تا مثل اینها داشتم قیام می‌کردم، پنج تا مثل این اگر داشتم. درست شد؟ خب چرا امام صادق امر به خلاف شرع می‌کند؟ چرا؟ امام که امر به خلاف شرع نمی‌کند.

من در آنجا توضیح دادم کلامی که از امام صادر می‌شود، نفس آن کلام شرع است. اشتباه ما اینجاست ما یک شرعی را جدا تصور کردیم، یک تکالیفی را جدا کردیم، یک عالم تکالیف و نمی‌دانم ان لله احکاما یشترک از اینهایی که تابحال خواندیم،

بعد می‌گوییم امام باید خودش را با آنها منطبق کند نگاه کند به آن عالم، نگاه کند به آن تکلیف، نگاه کند به اینکه خلاصه این تکلیف چه مصادیقی دارد، چه جزئیاتی دارد، آن چیزی که می‌گوید درست باشد، منطبق باشد، این حرفها نیست. آن کلامی را که امام می‌گوید، آن مطلبی را که انشاء می‌کند، این نیست که بخواهد به آن عالم نگاه کند و لوحی باشد، محفوظی باشد، نوشته‌ای باشد، اوراق را ورق بزند این‌طرف و آن‌طرف. من اینها را همین‌طور نمی‌گویم‌ها، گفتندها!!

یک بنده خدایی بود و فوت کرده است. یک‌دفعه راجع به این قضیه داشت صحبت می‌کرد، واقعا ببینید آدم نمی‌داند بخندد، گریه کند، چه کار کند. این‌که وقتی حضرت بقیة اللَه ارواحنا فداه ظهور می‌کنند خداوند یک عمودی از نور قرار می‌دهد و حضرت در آن نور قرار می‌گیرند و افرادی که به آن حضرت مراجعه می‌کنند در دعاوی خودشان، در محاکم خودشان، حضرت دیگر حق را بیان می‌کنند و دیگر نیازی به بینة و شاهد ندارند. آن شخص

اینطور می‌گفت: وقتی‌که حضرت ظهور می‌کنند یک عمودی از زمین، یک ستونی از نور از زمین می‌رود به سمت آسمان، حضرت صندلی می‌گذارند و در جای آن نور می‌نشینند و می‌روند که آن نور می‌خورد به حضرت مثل اینکه خورشید از پشت پنجره نور می‌دهد. حضرت آنجا می‌نشینند و وقتی آن نور به حضرت خورد دیگر هر کسی بیاید از آن حضرت سوال بکند مطالب دیگر روشن می‌شود و واضح می‌شود. یعنی وقتی این نور رفت کنار دیگر حضرت هیچی نمی‌دانند، وقتی‌که آمدند در آن صندلی [نشستند، علم پیدا می‌کنند]. پیرمرد هشتاد ساله! توجه می‌کنید! این مقدار معرفت ما از امام است، معرفت ما این‌قدر است. درست؟

امام علیه‌السلام کلامی را که انشاء می‌کند آن کلام خودش شرع است، خود آن شرع است و خود او مُشرّع است. کاری را که می‌گوید بکن آن نفس او در آن زمان تشریع است، یعنی تشریع کرد، همین! در دو دقیقه دیگر می‌گوید نکن، آن تشریع است.

امام موسی بن جعفر الکاظم علیه‌السلام به علی بن یقطین می‌فرمایند از این به بعد باید وضویت را

مانند وضوی اهل تسنن بگیری. نگفت چرا و برای چه، آخر من شیعه هستم! سعایت کرده بودند و هارون هم یک جواسیسی گذاشته بود برای اینکه نگاه کنند وضعیتش را. نگفت برای چه! تا امریه آمد از طرف موسی بن جعفر که شما از این به بعد باید وضو را مانند وضوی اهل تسنن بگیری، گفت چشم. یعنی آن وضو در آن موقع برای او تشریع شد به این کیفیت، تشریع شد.

حالا سوال من در اینجا این است، خب به ظاهر و اصطلاحات ظاهری که در کتاب‌ها نوشتند برای تقیة است، خب برای تقیة است بسیار خب، شما می‌گویید برای تقیة است دیگر، حالا اگر علی بن یقطین در همان موقع برود در بیابان هیچ کس حتی پرنده هم پر نمی‌زند، آنجا باید وضویش را به تشیع بگیرد یا به تسنن؟ هیچ کس نیست، باید به تسنن بگیرد. امام فرمودند از این به بعد، نگفتند تا وقتی خبر بعد بیاید یا نه، از این به بعد شما باید وضو را به وضوی اهل تسنن بگیری. حالا رفت در یک جا مثلا در بیابان و اصلا هیچ کس نیست؛ نه ناظری، نه

جاسوسی، هیچ کس نیست؛ اگر وضو را به وضوی تشیع بگیرد باطل است، نمازش هم باطل است، خب خلاف امر امام کرده است. خب اینجا که تقیة نیست تقیة مال بغداد بود، تقیة مال در خانه‌ات بود، هارون تماشا می‌کرد و جواسیس بودند. مخالفت امام را کردی، کاری به تقیة ندارد قضیه.

یا اینکه در اتاقش رفته و در اتاق در را هم بسته است و ظرف آب در آنجا هست و لگن هم آنجا هست و می‌خواهد وضو بگیرد، خب کسی تماشا نمی‌کند، کسی در اینجا نیست که ببیند، اگر وضو را مانند وضوی تشیع بگیرد آن وقت وضو باطل است. چرا؟ مخالفت با موسی بن جعفر علیه‌السلام شده است. مخالفت با موسی بن جعفر حرام و وضو باطل می‌شود، نماز هم باطل می‌شود و باید نمازش را قضا هم بکند. توجه کردید؟

بعد از یک مدت حضرت می‌فرماید حالا باید براساس تشیع وضو بگیری، این شد تشریع مجدد. از این به بعد حالا در این زمان جلوی هارون اگر قرار است وضو بگیرد باید مثل تشیع بگیرد. چون امر آمد از این به بعد، مگر اینکه حضرت بفرمایند وقتی‌که

جلوی هارون هستی آن موقع نه، به آن کیفیت اهل تسنن وضو بگیر. ولی وقتی حضرت می‌فرمایند، دیگر مسئولیت از او سلب می‌شود و مسئولیت می‌افتد روی خود حضرت، او خودش می‌داند و ما نمی‌دانیم.

وقتی حضرت می‌فرمایند از این به بعد باید وضویت وضوی تشیع باشد، جلوی هارون هم اگر باشی باید وضو را به نحو تشیع بگیری، گردنت هم اگر می‌زند بزند. ها! عجب! پس تو شیعه هستی و جلوی ما داری تقیة می‌کنی؟ همه داشتند نگاه می‌کردند الآن اعدامت می‌کنم و اعدام بکند، بکند! عمرش تا اینجا بوده و قرار است برای اینکه مخالفت با هارون کرده و اطاعت موسی بن جعفر کرده شهید بشود خب بشود. مگر ما در اینجا باید دنبال خلاصه حیات ظاهری باشیم؟ ما باید در اینجا به دنبال انجام تکلیف باشیم، تکلیف چیست؟ مطلب چیست؟ آن را باید انسان به دست بیاورد. درست شد؟

پس بنابراین اینهایی که می‌آیند این مطالب را می‌گویند و این چیزها را می‌گویند از هر دو جهت

مسئله باطل است. اولًا اینکه ایشان که آمدند و گفتند این مسئله را و مطرح کردند، این مسئله را به که مطرح کردند؟ به یک شخصی مطرح کردند که بر تمام زوایای وجودی در هر نقطه‌ای باشد اطلاع و اشراف دارد، به او آمدند مطرح کردند. به کسی مطرح کردند که بارها به ایشان گفته سفر و حضر برای من تفاوتی نمی‌کند، چه تو در اینجا باشی چه در جای دیگری باشی در مقابل من هستی. البته من خودم این مطلب را از ایشان هم نسبت به بعضی از افراد شنیده بودم که می‌فرمودند اینجا یا جاهای دیگر شما به موقعیت خودتان نگاه کنید ولی از نقطه نظر من برای من تفاوتی ندارد، به بعضی‌ها مطلب را می‌فرمودند.

علی کل حال استاد ایشان یک هم‌چنین فردی بوده چه در اینجا باشد، چه در ایران باشی یا هر جا باشی در جلوی من و در دیدگان من هستی. اون کسی که یک هم‌چنین وضعیتی دارد خب پس معلوم است این شخص شخص عادی نیست، با من و امثال من تفاوت می‌کند، این از این نقطه نظر.

و [ثانیاً] از نقطه نظر دیگر وقتی که یک هم‌چنین

مسئله‌ای گفته شده است خب آیا اتفاق هم افتاده این مسئله یا اینکه نه این فقط بیان حال تسلیم و بیان حال رکون و اعتماد و سکون نسبت به آنچه که از آن‌طرف می‌رسد برای انسان است.

اینجاست که انسان واقعا پی می‌برد که این عمل و این عبادت دیگر عبادتی است که در آن نفس دخالت ندارد و در آن هوا دخالت ندارد، خواست در آن دخالت ندارد، فقط و فقط همان جنبه انجذاب با محبوب و تلقی خواست محبوب است که برای انسان حاصل می‌شود. خداوند إن‌شاءاللَه قسمت کند که ما از این موانع عبور کنیم و از آنچه که موجب سدّ راه است برای آنها، این سدها را خدا خودش کنار بزند و اینها را بشکند.

خیلی عجیب است این فقرات دعای أبی‌حمزة واقعا وقتی‌که انسان اینها را می‌خواند می‌بیند امام سجاد علیه‌السلام چقدر به تمام واقع آن حالت عجز و نیاز و موقعیت انسان را با عبارت‌های مختلف بیان می‌کند. به یک نحو دیگری مطلب را برمی‌گردانند دوباره برمی‌گردند سر حرف اول، دوباره مسئله را،

آنقدر این کرّ و فرّ نسبت به این قضیه در این دعای أبی‌حمزة هست که دیگر اصلا هیچ نقطه‌ای باقی نمی‌ماند که انسان بگوید که من از این نقطه فارغ هستم، هیچ روزنه‌ای را امام علیه‌السلام باقی نمی‌گذارند و انسان آن حالت عبودیت محضه را در این کلمات و در این بیانات مشاهده می‌کند. خب دیگر ظاهرا زیاد صحبت کردیم و اینکه به این مقدار دیگر کافی است إن‌شاءاللَه.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد